

# تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرسل و الملوك»

تألیف

محمد بن جریر طبری

جلد ششم

ترجمہ

ابوالقاسم پانڈہ



گولشانت نامیہ



انتشارات

تاریخ طبری (جلد ششم)

تألیف محمد بن جریر طبری

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ اول: ۱۳۵۲

چاپ پنجم: ۱۳۷۵

چاپ: دبی

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

## فهرست مطالب

مقدمه مترجم

۲۱۸۷-۲۶۹۹

عقبت کتاب

- ۲۱۸۷ سال سی و سوم سخن از تبعیدگروهی از مردم کوفه و شام
- ۲۱۸۸ سخن از اینکه عثمان جمعی از مردم بصره را به شام تبعید کرد
- ۲۱۹۹ سخن از حوادث مهم سال سی و چهارم
- ۲۲۰۳ سخن از اجتماع مخالفان عثمان و خیر جرعه
- ۲۲۰۴ سخن از حوادث سال سی و پنجم
- ۲۲۱۵ سخن از رفتن مصریان سوی ذی شیب و سبب رفتن عراقیان سوی ذوالمروه
- ۲۲۱۶ سخن از کشته شدن عثمان و اینکه چگونه بود
- ۲۲۲۸ سخن از بعضی روشهای عثمان بن عفان
- ۲۲۹۰ سخن از اینکه چرا عثمان در این سال ابن عباس را سالار حج کرد
- ۲۳۰۲ سخن از محل دفن عثمان و کسی که عهده دار دفن وی بود
- ۲۳۱۲ سخن از وقت کشته شدن عثمان
- ۲۳۱۷ سخن از روایت کسانی که گویند به سال سی و ششم کشته شد
- ۲۳۱۸ سخن از مدت عمر عثمان
- ۲۳۱۹ سخن از صفت عثمان
- ۲۳۲۰ سخن از وقت اسلام و هجرت عثمان
- ۲۳۲۵ سخن از کبۀ عثمان

- ۲۳۲۰ سخن از فرزندان و همسران عثمان
- ۲۳۲۲ سخن از نام عاملانی که عثمان به سال آخر بر ولایات داشت
- ۲۳۲۳ سخن از بعضی خطبه های عثمان
- ۲۳۲۴ سخن از اینکه هنگام محاصره عثمان کی در مسجد پیمبر با مردم نماز می کرد
- ۲۳۲۵ سخن از اشعاری که در رثای عثمان گفتند
- ۲۳۲۷ خلافت امیر مومنان علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۲۳۲۷ سخن از بیعت کتان و وقت بیعت علی علیه السلام
- ۲۳۳۸ استمرار بیعت علی بن ابی طالب ع
- ۲۳۴۵ حرکت قسطنطین شاه روم به قصد مسلمانان
- ۲۳۴۵ فرستادن علی عمال خویش را به ولایات
- ۲۳۴۹ اجازه خواستن طلحه و زبیر از علی
- ۲۳۶۲ حرکت علی به طرف ربهذه به آهنگ بصره
- ۲۳۶۴ خرید شتر برای عایشه و خیرسگان حووب
- ۲۳۶۷ سخن عایشه که انتقام خون عثمان را می گیرم و...
- ۲۳۷۰ ورود جمع به بصره و جنگ با عثمان بن حنیف
- ۲۳۹۲ سخن از رهسپار شدن علی بن ابی طالب سوی بصره
- ۲۴۰۸ توقف امیر مومنان در ذی قار
- ۲۴۲۴ سخن از اینکه علی فرزند خویش را با عمار بن یاسر برای حرکت دادن مردم کوفه فرستاد
- ۲۴۲۵ فرود آمدن علی در زاویه بصره
- ۲۴۳۲ کار جنگ
- ۲۴۳۴ خیر جنگ جمل به روایت دیگر
- ۲۴۶۲ شدت نبرد در جنگ جمل و خبر اعین بن شیبعه که در هودج نگرست
- ۲۴۶۵ کشته شدن ذبیر بن عوام
- ۲۴۶۶ کسانیکه در جنگ جمل هزیمت شدند و به شهرها رفتند
- ۲۴۷۰ غمخواری علی بر کشتگان جنگ و بیخاک سپردنشان
- ۲۴۷۱ شمار کشتگان جنگ جمل
- ۲۴۷۲ رفتن علی به نزد عایشه و دستور مجازات کسانیکه به وی ناسزا گفته بودند

- ۲۴۷۳ بیعت مردم بصره با علی و تقسیم موجودی بیت‌العمال بر آنها
- ۲۴۷۴ رفتار علی با جنگاوران جنگ‌جمل
- ۲۴۷۴ فرستادن اشتر، شتری را که برای عایشه خریده بود
- ۲۴۷۵ آنچه علی درباره فتح به عامل کوفه نوشت
- ۲۴۷۶ بیعت گرفتن علی از مردم و خبر زیاد بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن ابی بکر
- ۲۴۷۷ امارت دادن ابن عباس بر بصره و سپردن خراج به زیاد
- ۲۴۷۸ ندادن علی علیه‌السلام برای حرکت عایشه از بصره
- ۲۴۷۸ روایت‌هایی که از فزونی کشتگان جنگ آورده‌اند
- ۲۴۷۹ سخنانی که عمار پس از جنگ‌جمل با عایشه گفت
- ۲۴۸۰ فرستادن علی بن ابی طالب قیس بن سعدین عباده را به امارت مصر
- ۲۴۹۱ ولایت‌داری محمد بن ابی بکر در مصر
- ۲۴۹۲ فرستادن علی خابدین طریف را سوی خراسان
- ۲۴۹۵ سخن از عمرو بن عاص و بیعت کردن وی با معاویه
- ۲۵۰۰ فرستادن علی بن ابی طالب جریر بن عبدالله بجلی را سوی معاویه
- ۲۵۰۲ رفتن علی بن ابی طالب سوی صفین
- ۲۵۰۳ دستوری که علی بن ابی طالب برای پل زدن روی فرات داد
- ۲۵۰۸ جنگ بر سر آب
- ۲۵۱۳ دعوت علی معاویه را به اطاعت و پیوستن به جماعت
- ۲۵۱۶ سخن از حوادث سال سی و هفتم و متارکه جنگ میان علی و معاویه
- ۲۵۲۲ تشکیل گروهها و آرایش کسان برای جنگ
- ۲۵۳۱ تلاش در کار جنگ
- ۲۵۵۱ کشته شدن عمار باسر
- ۲۵۵۶ قصه هاشم مرقال و سخن از لیلۃ الهمیر
- ۲۵۶۲ روایت‌ها که درباره بالابردن قرآن‌ها و دعوت به حکمیت آورده‌اند
- ۲۵۸۲ فرستادن علی جمده بن هییره را به خراسان
- ۲۵۸۳ کناره‌گیری خوارج از علی و یاران وی و باز آمدنشان
- ۲۵۸۷ سخن از خبر اجتماع حکمان
- ۲۵۹۲ سخن از خبر خوارج به هنگامی که علی حکم را برای حکمیت‌دوانه کرد

۲۶۱۹	سخن از حوادث سال سی و هشتم
۲۵۳۶	« خیر قتل محمد بن ابی حذیفه
۲۶۴۲	« این حضرمی و زیاد و عین و خیر قتل کسانی که کشته شدند
۲۶۴۵	« خیر خربت بن راشد
۲۶۷۰	« حوادث سال سی و نهم
۲۶۷۴	« اینکه چرا زیاد به فارس فرستاده شد
۲۶۷۵	« حوادث سال چهلم
۲۶۷۸	« سبب رفتن ابن عباس به مکه و ترک عراق
۲۶۸۱	« کشته شدن علی و سبب آن
۲۶۹۴	« مدت خلافت علی
۲۶۹۵	« وصف علی بن ابی طالب
۲۶۹۵	« از نسب علی علیه السلام
۲۶۹۵	« همسران و فرزندان علی
۲۶۹۷	« ولایتداران علی
۲۶۹۸	« بعضی سیرتهای علی

www.KetabFarsi.com

### بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ و طبری و ترجمه مجالی بیشتر بساید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امید هست دورتر از بهار آینده نباشد، شمه‌ای از این حکایت نسبتاً دراز گفته آید.

اجمال حسین‌آل آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد ترجمه تاریخ طبری در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که درین بود این اثر بزرگ و مفصل و کهن که ورق‌های زرین از انبوه مآثریکه نازان پارسی نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات و فصول آن از تاریخ ایران سخن دارد با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری، بنام ویری از اضافات، زی تازی نگذارد و جامه پارسی نگیرد و این دور افتاده قدیم، از پس انتظار قرون، به خانه و کاشانه خویش نیاید و کتابخانه پارسی به‌حاصل کار و شاهکار یکی از فرزندان مخلص و پرکار ایران که به تبعیت از رسم و پندار رایج نمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمانوار خویش داشته‌اند آراسته‌نگردد.

سپاس خدا که از بی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت به من داد. و علاقه‌اولیای بنیاد، انگیزه همت شد و کاری که درگرو سالیان دراز می‌نمود با کوشش پیوسته شیاروز زودتر از وقت مقرر، ره چاهخانه گرفت و بازشکر خدای.

اینک شما و جلد ششم که امید هست جلدهای دیگر باقواصل کونا هنر از دنبال آن درآید

ان شاء الله.

## پس از آن سال سی وسوم در آمد

به گفته واقدی در این سال معاویه به سرزمین روم در ناحیه ملطیه به غزای قلعه زن رفت.

در همین سال عبدالله بن سعد بن ابی سرح بار دوم به غزای افریقا رفت که مردم آنجا پیمان شکسته بودند.

و هم در این سال عبدالله بن عامر، احنف بن قیس را سوی خراسان فرستاد که مردم آنجا پیمان شکسته بودند. احنف دو مرورا بگشود: مروشاهجان را به صلح و مرورود را پس از جنگی سخت. عبدالله بن عامر نیز از دنبال وی برفت و ابرشهر را منزلگاه کرد و به گفته واقدی آنجا را به صلح گشود.

به گفته ابو معشر غزای قبرس به سال سی وسوم بود. گفته مخالفان وی و خبر قبرس را از پیش آورده ایم.

و هم در این سال عثمان بن عفان گروهی از مردم عراق را سوی شام تبعید کرد.



سخن از تبعیدگروهی  
از مردم کوفه وشام

سیرت نویسان در این باب اختلاف کرده اند: به گفته سیف چنان بود که تنها معاریف کوفه وجنگاوران ایام پیش از قادسیه وقادسیه وقاربان اهل بصره واشراف، پیش سعید بن عاص راه داشتند وبه خلوت فقط اینان همدم وی بودند. اما وقتی برای مردم می نشست همه کس پیش او می رفت.

يك روز که برای مردم نشسته بود و کسان بیامدند در آن اثنا که به صحبت سرگرم بودند خنیس بن فلان اسدی گفت: «طلحة بن عبیدالله چه بخشنده است»

سعید بن عاص گفت: «کسی که ملکی چون نشاستج دارد باید بخشنده باشد بخدا اگر همانند آنرا داشتیم خدا معاش شما را مرفه می کرد»

عبدالرحمان بن خنیس که جوان بود گفت: «بخدا دلم می خواست ملطاط از آن تو بود» مقصود املاک خاندان خسرو بود که برکنار فرات به سمت کوفه بود.

گفتند: «خدا دهانت را بشکند، بخدا قصد تو کردیم»

خنیس گفت: «جوانست، متعرض او نشوید»

گفتند: «آرزوی کند که قسمتی از سواد ما از او باشد»

گفت: «برای شما آرزوی بیشتر دارد»

گفتند: «نه برای ما آرزو کند نه برای او»

گفت: «این به شما مربوط نیست»

گفتند: «تو این را به او یاد داده ای»

آنگاه اشتر و ابن ذی الحبیکه وجندب و صعصعه و ابن کوا و کمیل و عمیر بن ضابی برجستند و عبدالرحمان را بگرفتند پدرش به دفاع از او برخاست که هر دورا بگرفتند چندان که از خود بیخود شدند. سعید آنها را قسم می داد، امان می پذیرفتند، تا آنچه

می‌خواستند کردند.

مردم بنی‌اسد از ماجرا خبر یافتند و بیامدند ، طلیحه نیز از آن جمله بود ، قصر را محاصره کردند و قبایل برنشستند، آنها که در قصر بودند به سعید پناه بردند و گفتند: «ما را از میانه پدر برو نجاتمان بده»

سعیدسوی مردم آمد و گفت: «ای مردم! جمعی نزاع کرده‌اند و درهم افتاده‌اند و خدا سلامتشان داشته است»

آن‌گاه بنشستند و به سخن پرداختند، سپس سعید آنها را بیرون فرستاد ، آندو کس به خود آمدند، سعید گفت: «هنوز زنده‌اید؟» گفتند: «همدمان تو ما را کشتند»

گفت: «دیگر همدم من نخواهند شد . زبان خویش را نگهدارید و مردم را بر من مشوراتبید»

آن دوتن چنان کردند و چون امید آن کسان از همدمی سعید ببرید در خانه‌های خویش نشستند و به شایعه پراکنی پرداختند چندان که مردم کوفه در مورد آنها سعید را ملامت کردند.

سعید گفت: « امیر شما گفته تحریک نکنم، اگر کسی سر تحریک دارد خود داند. »

پس، اشراف و پارسایان اهل کوفه دربارهٔ تبعید آنها به عثمان نامه نوشتند، عثمان نوشت: «اگر جماعت بر این همسخنند آنها را پیش معاویه فرستید.»

پس آنها را که ده‌وچند کس بودند روانه کردند که زیون شدند و اطاعت کردند و سوی معاویه حرکت کردند و اینرا برای عثمان نوشتند .

عثمان به معاویه نوشت که مردم کوفه کسانی را که برای فتنه‌شان آفریده‌اند پیش تو فرستاده‌اند، آنها را بترسان و مراقبشان باش اگر سر عقل آمدند، از آنها بپذیر و اگر ترا به زحمت انداختند آنها را پس فرست.

چون آن گروه پیش معاویه رسیدند به آنها خوش آمدگفت و در کلیسایی که نام مریم داشت منزل داد و به دستور عثمان مقرری ای را که در عراق داشته بودند به آنها داد و پیوسته چاشت و شام را با آنها بود.

يك روز معاویه با آنها گفت: «شما گروهی از عربانید که دندان و زبان دارید و به اسلام اعتبار یافته‌اید و برامتها غلبه یافته‌اید و مقامها و میراثیانشان را به چنگ آورده‌اید. شنیده‌ام با قریش کینه دارید. اگر قریش نبود زبون می‌شدید چنانکه از پیش بودید، پیشوایان شما تا کنون سپر شما بوده‌اند، سپر خویش را آسیب مزیند. پیشوایان شما اکنون بر نار و ایبهای شما صبوری می‌کنند و زحمت شمارا تحمل می‌کنند، بخدا، با از این رفتار باز آید یا خدا شما را دچار کسی کند که عذابتان دهد و قدر صبورتان را نداند، و نیز در زندگی و مرگ، در پلها که برای رعیت آورده اند شریک آنها باشید.» یکی از جماعت گفت: «آنچه درباره قریش گفتی در ایام جاهلیت نه اکثر عرب بوده‌اید و نه از دیگر عربان قویتر، که ما را از آنها می‌ترسانی. آنچه درباره سپر گفتی وقتی سپر بدر دیمارسد.»

معاویه گفت: «اکنون شما را شناختم و دانستم که کم خردی به این کار و ادارتان کرده، تو سخنگور قومی اما خردی در تو نمی‌بینم، من از کار اسلام به بزرگی یاد می‌کنم و آنرا به یاد تومی آرم و تو جاهلیت را به یاد من می‌آری. من ترا پند می‌دهم و تو پنداری که سبوت می‌دردا درباره سپر از دیدن سخن نمی‌کنند، خدا کسانی را که شما را مهم دانسته و به خلیفه‌تان خبر داده‌اند، زبون کند. بدانید، و گمان ندارم که توانید دانست، که قریش در جاهلیت و اسلام بخدا عزوجل عزت یافت، اکثر عربان و قویترشان نبودند ولی اعتبارشان بیشتر بود و نسبشان پاکتر و مقامشان والاتر و جوانمردیشان کاملتر. در جاهلیت که مردم همه یگر را می‌خوردند حرمتشان از خدایی بود که هر که را عزیز کند دلیل نباشد و هر که را بردارد فروبی نگیرد، آنها را در حرم امان جای داد، اما مردم از اطرافشان ربوده می‌شدند. عرب و عجم و سیاه و

سرخی نمی‌شناسید که روزگارد در دبار و حرمت آن خلل نینداخته باشد، مگر قریش که هر که با آنها کیدی کرد خدا چهرهٔ او را خوار کرد، تا وقتی که خدا اراده فرمود کسانی را که پیروی دین او کرده‌اند و حرمت آن داشته‌اند از زبونی دنیا و بدعاقبتی آخرت برهاند و برای این کار بهترین مخلوق خویش را برگزید، آنگاه برای او پارانی برگزید که بهتر از همه قرشیان بودند و این ملک را بر آنها استوار کرد و این خلافت را در آنها نهاد که جز به ایشان سامان نگیرد. خدا در جاهلیت که بر کفر بودند رعایت ایشان می‌کرد، پنداری اکنون که بر دین اویند، رعایتشان نمی‌کند؟

«در جاهلیت از پادشاهانی که بر شما تسلط داشتند حفظشان کرد. نفو بر تو و یارانت، کاش دیگری جز تو سخن کرده بود، اما تو آغاز کردی.»

«اما تو ای صعصعه، دهکده‌ات بدترین دهکده‌های عرب است و گیاه آن بدتر است و درهٔ آن عمیق‌تر و به‌بدی معروف‌تر و همسایگانش فرومایه‌تر. هر مرد شریف یا فرومایه‌ای که آنجا سکونت گرفته مایهٔ هجای او شده و موجب عیب بوده، لقبهایشان از همه عربان زشت‌تر بوده و خویشان و ندانشان از همه فرومایه‌تر بوده‌اند. او باش اقوام بودید و همسایگان خط، و فعله\* پارسپان، تا وقتی که دعوت پیمبر صلی‌الله‌علیه و سلم به شما رسید. اما تو از آن و اماندی که دور افتاده و غرب‌ب‌عمان بودی و در بحرین نبودی که با قوم در دعوت پیمبر خدا صلی‌الله‌علیه و سلم انباز شوی، از همه قوم خویش بدتر بودی و چون اسلام تر نمایان کرد و با مردم بیامیخت و بر امت‌هایی که مسلط تو بودند تسلط داد، آمده‌ای و دین خدا را منحرف می‌خواهی و دل به فرومایگی و پستی داری و این، قریش را فرو برد و زبان‌شان نزنند و از ادای تکلیف ندارد. شیطان از شما غافل نمانده و شما را از میان قومتان به بدی شناخته و به جان مردم انداخته، اما نابودتان می‌کند، چون میدانند که نخواهد توانست به کمک شما قضای الهی و ارادهٔ او را معوق کند، هرگز بوسیلهٔ شرانگیختن به جایی نمی‌رسید جز اینکه خدا شری بدتر

وزشت تر بر ایتان پیش آرد

آنگاه معاویه برخاست و آنها را ترك كرد كه همدیگر را به ملامت گرفتند و در خویش فروماندند. پس از آن معاویه پیش آنها آمد و گفت: «اجازه تان می‌دهم كه هر كجا میخواهید بروید. بخدا كه خدا هیچكس را بوسیله شما سود ندهد و زیان نرساند كه شما مردان سود دادن و زیان زدن نیستید، شما مردم انكار و خلافید. اگر نجات می‌خواهید هم آهنگ جماعت باشید و با اكثر قوم باشید و گروهی معدود مغرورتان نکنند كه نیکان دچار غرور نمی‌شوند. هر كجا می‌خواهید بروید كه من درباره شما به امیر مؤمنان خواهم نوشت.»

و چون برون شدند آنها را پیش خواند و گفت: «باز به شما می‌گویم كه پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم كه از خطامصون بود مرا به كارگماشت و در كار خویش دخالت داد. آنگاه ابوبكر به خلافت رسید و مرا به كارگماشت، آنگاه عمر به خلافت رسید و مرا به كارگماشت، آنگاه عثمان بخلافت رسید و مرا به كارگماشت.

» به كار هر كدامشان پرداختیم و مرا بكار گرفت، از من رضایت داشت پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم برای كارها مردم با كفایت می‌جست و مردم پرچانه و جهالت پیشه و بی كفایت نمی‌خواست. خدا را سلوئها و نقتهاست. هر كه بسا وی مكاری كند، با او مكاری كند. شما كه میدانید جز آنچه مینمایید به دلدارید متعرض كاری مشوید كه خدا شمارا رها نمی‌كند تا آزمایشتان كند و نهانتان را بر مردم عیان كند خدا عزوجل فرمود:

«الم، احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون»

یعنی: الف. لام. میم، مگر این كسان پنداشته‌اند كه (صرف) اینكه گویند ایمان داریم رها شوند و امتحان نشوند؟

آنگاه معاویه به عثمان نوشت كه جمعی سوی من آمدند كه نه عقل دارند، نه

دین که اسلام بر آنها سنگینی می کند و از عدالت به تنگ آمده اند خدا را منظور ندارند و سخن با دلیل نمی گویند، هدفشان فتنه است و اموال ذمیان، خدا آنها را مبتلا می کند و به آزمایش می کشد و رسوا و زبون می کند و بلیه شان گریبان جمع را می گیرد. به سعید بگو از آنها دوری کند که عوغایند و خلا فجو.

قوم از دمشق در آمدند، گفتند به کوفه مروید که شما را شمانت کنند، سوی جزیره رویم و عراق و شام را بگذاریم. پس سوی جزیره رفتند.

عبدالرحمان بن خالد بن ولید از آمدنشان خیر یافت. معاویه او را به حمص گماشته بود و عامل جزیره را بر حران و رقه گماشته بود. آنها را پیش خواند و گفت: «ای دستاویزهای شیطان، خوش نیامدید و بیجا آمدید، شیطان حسرت زده برت اما شما بتلاشید. خدا عبدالرحمان را خسران زند، اگر شما را چنان ادب نکند که دچار حسرت شوید. ای کسانی که نمیدانم عربید یا عجم، برای آنکه سخنانی را که شنیدم با معاویه گفته اید با من نگوئید بدانید که من پسر خالد بن ولیدم، از حوادث تجربه آموخته ام. من پسر آن کسم که ارتداد را در هم درید. بخدا، ای صعصعه ذلت زاده اگر بشوم که یکی از کسان من بینی، ترا گرفته و با تو در افتاده ترا به جایی دور پرتاب می کنم.»

عبدالرحمان، یکماه آنها را نگهداشت، هر وقت سوار میشد آنها را پیاده می برد و چون به صعصعه می گذشت می گفت: «ای ابن حطیثه! میدانی که هر که را نیکی به صلاح نیارد بدی به صلاح آرد، چرا آن سخنان که شنیدم با سعید و معاویه می گفتی با من نمی گویی؟»

اومی گفت و آنها می گفتند: «به پیشگاه خدا تو به می بریم از ما، در گذر که خدا از تو در گذرد». و چندان بگفتند که گفت: «خدا تو به شمارا بپذیرد» آنگاه اشتر را پیش عثمان فرستاد و به دیگران گفت: «چنانکه خواهید، اگر می خواهید بروید و اگر می خواهید بمانید»

اشتر برقت و پیش عثمان رسید و توبه آورد و پشیمانی کرد و گفت که از رفتار خویش و یارانش بگشته. عثمان گفت: «خدایتان سلامت بدارد»

پس از آن سعید بن عاص بیامد، عثمان به اشتر گفت: «هر کجا می خواهی برو.»

گفت: «پیش عبدالرحمان می روم» و از بزرگواری وی سخن آورد.

عثمان گفت: «چنانکه خواهی» و اشتر سوی عبدالرحمان باز گشت.

عامر بن سعد گوید: کسان شهادت دادند که ولید بن عقبه شراب خورده و عثمان سعید بن عاص را به امارت کوفه فرستاد و گفت که ولید را پیش وی فرستد.

گوید: سعید بن عاص به کوفه آمد و کس پیش ولید فرستاد که امیر مؤمنان دستور داده پیش وی روی.

گوید: ولید چند روز بماند، سعد بدو گفت: «سوی برادر خویش رو که به من دستور داده ترا پیش او فرستم.»

گوید: سعید به منبر کوفه رفت و گفت آنرا بشویند. کسانی از بنی امیه که همراه وی آمده بودند قسمش دادند و گفتند: «بخدا این زشت است، اگر دیگری این کار میخواست کرد جا داشت که تو نگذاری، بخدا ننگ این کار پیوسته بر ولید خواهد ماند.»

گوید: اما سعید در این کار اصرار کرد و منبر را شست و کس پیش ولید فرستاد که از دارالاماره برود و او برقت و در خانه عماره بن عقبه منزل گرفت. پس از آن ولید پیش عثمان رفت که او را با مدعیانش روبرو کرد و چنان دید که او را حد بزند و حدش زد.

شعبی گوید: وقتی سعید بن عاص به کوفه آمد سران مردم را برگزید که پیش وی روند و صحبت کنند. شبی سران اهل کوفه و از جمله مالک بن کعب ارحیبی و اسود بن یزید و علقمة بن قیس، هردوان نخعی، و مالک اشتر و کسان دیگر پیش وی به



صحبت بودند، سعید گفت: «این سواد، بستان قریش است»

اشتر گفت: «به پندارتو این سواد که خدا بوسیله شمشیر غنیمت ما کرده بستان تو و قوم تو است! بخدا کسیتان که بیش از همه از سواد سهم دارد بیشتر از ما نبرد.» و قوم به تأیید او سخن کردند.

گوید: عبدالرحمان اسدی که سالار نگهبانان سعید بود گفت: «سخن امیر را رد می کنید! او سخنان درشت گفت.»

اشتر گفت: «این کیست، نگذارید برود» کسان بر او جستند و لگدمالش کردند چندان که از خویش برفت، آنگاه پایش را کشیدند و به گوشه ای افکندند و آب بر او پاشیدند که بخورد آمد، سعید بدو گفت: «هنوز زنده ای؟»

گفت: «کسانی که پنداشته ای به خاطر مسلمانی انتخابشان کرده ای مرا کشتند.»

گفت: «بخدا دیگر هیچیک از ایشان به نزد من به صحبت ننشیند»

آنگاه آن کسان، در مجالس و خانه های خویش به عثمان و سعید ناسزا گفتن آغاز کردند، مردم به دور ایشان فراهم آمدند و کسانی که پیش آنها میرفتند فراوان شدند، سعید به عثمان نامه نوشت و قضیه را به او خبر داد که جمعی از اهل کوفه - ده کس را نام برد - تحریک می کنند و از عیب من و تو سخن دارند و از دین داری ما خرده می گیرند و بیم دارم اگر کارشان استوار شود بسیار شوند.

عثمان به سعید نوشت: «آنها را سوی شام فرست. در آنوقت معاویه در شام بود. پس سعید نه کس را سوی معاویه فرستاد که مالک اشتر و ثابت بن قیس بن منقع و کمیل بن زیاد نخعی و صعصعه بن صوحان از آن جمله بودند.

دنباله حدیث چون حدیث پیشین است جز آنکه گوید:

صعصعه گفت: «اگر سپهبردر مکرما امیر سدا؟» معاویه گفت: «سپر نمیدرد، کار قریش را بهتر از این تصور کن» و این اضافه را نیز دارد که وقتی معاویه باردیگر



پیش آنها آمد و تذکارشان داد ضمن سخنان خویش چنین گفت: « بخدا من هر چه به شما دستور دهم، از خویشتی و خاندانم و خاصانم آغاز می کنم ، قریش دانند که ابوسفیان محترمترشان بود و پسر محترمترشان، بجز آن حرمت که خدا به پیمبر خویش، پیمبر رحمت، صلی الله علیه و سلم داده بود که خدا وی را برگزیده بود و مکرم داشته بود و از اخلاق نیک مخلوق بهتر و نیکوتر را خاص او کرده بود و از اخلاق بد مخلوق، برکنارش داشته بود. به پندار من اگر همه مردم از نسل ابوسفیان بودند ، همه دور اندیش بودند.»

صعصعه گفت: «دروغ می گویی. مردم از نسل کسی آمده اند که از ابوسفیان بهتر بود که خدا او را به دست خویش آفریده بود و از روح خویش در او دمیده بود و به فرشتگان گفته بود وی را سجده کنند اما در میان نسل وی نیک و بدکار و احق و هوشمند هست.»

گوید: آنشب معاویه از نزد ایشان برفت و شب دیگر بیامد و به نزد ایشان سخن بسیار کرد. آنگاه گفت: «ای قوم یا جواب نیک به من بدهید یا خاموش مانید و ببندید و چیزهایی را که برای شما و کسانتان و عشا برنان و جماعت مسلمانان سودمند است بنگرید و به طلب آن باشید که بیاشید و ما نیز با شما بیاشیم»  
صعصعه گفت: «تو سزاوار این نیستی و نباید در کار معصیت خداوند از تو اطاعت کنند.»

گفت: «مگر سخنانی که با شما گفتم جز این بود که از خدا بترسید و اطاعت وی کنید و مطیع پیمبر او، صلی الله علیه و سلم، باشید و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده مشوید»

گفتند: «نه، بلکه دستور تفرقه دادی و مخالفت آنچه پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم آورده است.»

گفت: «اکنون می گویم که اگر چنین گفته ام، به پیشگاه خدا توبه می برم و

می‌گویم از خدا بترسید و مطیع وی باشید و پیغمبر او صلی‌الله‌علیه‌وسلم را اطاعت کنید و هم آهنگ جماعت باشید و از پراکندگی دور مانید و پیشوایان خویش را حرمت بدارید و آنها را به نیکوترین وضعی که توانید دلالت کنید و اگر خطایی کردند با با لطف و مدارا اندرزشان گوید»

صعصعه گفت: «بتومی‌گویم که از کار خویش کناره‌کشی که در میان مسلمانان کسی هست که از توبه این کار سزاوارتر است.»  
گفت: «کیست؟»

گفت: «کسی که پدرش در اسلام کوشاتر از پدر توبه کرده است.

گفت: «بخدا من نیز در اسلام کوششی داشته‌ام و دیگری کوشاتر بوده است اما به روزگار من هیچکس به کاری که من دارم توانا تر از من نیست. این رأی عمر بن خطاب بود اگر دیگری توانا تر از من بود عمر با من و غیر من تساهل نمی‌کرد، کاری نکرده‌ام که موجب شود از کار خویش کناره‌گیری کنم، اگر امیر مؤمنان و جمع مسلمانان چنین نظر داشتند به خط‌خویش برای من می‌نوشت و از کارم کناره‌می‌گرفتم. اگر خدا خواهد که چنین کند امیدوارم اراده‌ی مایه‌نکویی باشد. آهسته روید که در این سخن و امثال آن چیزی از آرزوها و خواسته‌های شیطان هست. به جان خودم قسم اگر کارها طبق رای و آرزوی شما فیصل می‌یافت کارهای مسلمانان يك روز و يك شب باستقامت نبود ولی کارها را خدا فیصل می‌دهد و تدبیر می‌کند و کار خویش را به سر می‌برد. به نیکی باز آید و سخن نیک گوید»

گفتند: «تو سزاوار آن نیستی»

گفت: «بخدا، خدا را سطوت‌هاست و نقمت‌ها، بیسم دارم که پیوسته اطاعت شیطان کنید چندان که اطاعت شیطان و معصیت رحمان، در این دنیا به زبونی و خشم خدا دچاران کند و در آخرت به زبونی دایم مبتلا شوید.»

پس قوم بر او جستند و سروریش را بگرفتند.

گفت: «رها کنید که اینجا سرزمین کوفه نیست، بخدا اگر مردم شام ببینند که با من که پیشوای آنها هستم چنین می کنید باز داشتن آنها میسر نشود و شما رامیکشند. به جان خودم کارهای شما همانند یکدیگر است.»

آنگاه معاویه از پیش آن گروه برخاست و گفت: «بخدا تا عمر دارم پیش شما نخواهم آمد.» پس از آن به عثمان چنین نوشت:

«بنام خدای رحمان رحیم: به بنده خدا عثمان، امیر مؤمنان، از «معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، ای امیر مؤمنان! جماعتی را پیش من فرستاده ای که به زبان شیطانها و القای آنها سخن می کنند، به پندار خویش «با کسان از قرآن سخن می کنند و کسان را به شبهه می افکنند و نمی دانند چه می خواهند. منظورشان تفرقه انداختن است و فتنه پدید آوردن. اسلام بر آنها سنگینی می کند و از آن به هلاکت اندر شده اند متتر شیطان بر دلهاشان نفوذ یافته و بسیار کسان از مردم کوفه را به تباهی کشانیده اند. بیم دارم که اگر در میان مردم شام بمانند آنها را نیز به جادو و بدکاری «خویش بفرینند. آنها را به شهرشان باز برتا در شهری که نفاقشان آنجا «نمایان شده مقام گیرند. والسلام»

عثمان بدو نوشت و دستور داد که جماعت را به کوفه پیش سعید بن عاص پس فرستد. معاویه چنان کرد، اما وقتی باز گشتند زبان گشاده تر بودند. سعید به عثمان نامه نوشت و از آنها شکوه کرد عثمان نوشت که آنها را پیش عبدالرحمان بن خالد بن ولید فرست. وی امیر حمص بود به اشتر و یاران وی نیز نوشت که:

«اما بعد، من شما را به حمص می فرستم، وقتی این نامه من به شما رسید آهنگ آنجا کنید که شما از بدی با اسلام و مسلمانان باز «نمی مانید، والسلام»

و چون اشتر نامه را بخواند، گفت: «خدایا! به هر یک از ما که با رعیت نظر

بدرتر دارد و در کارشان بیشتر مطابق معصیت عمل میکند با شتاب عقوبت کن. سعید این را برای عثمان نوشت. اشتر و یاران وی راهی حمص شدند و عبدالرحمان بن-خالد آنها را در ساحل فرود آورد و روزانه معین کرد.

ابو اسحاق همدانی گوید: تنی چند از اشراف عراق در کوفه فراهم آمده بودند و بد عثمان می گفتند: مالک بن حارث اشتر بود و ثابت بن قیس نخعی و کمیل بن زیاد نخعی و زید بن صوحان عبیدی و جندب بن زهیر غامدی و جندب بن کعب ازدی و عروقه بن معد و عمرو بن حنق خزاعی. سعید بن عاص قصه را برای عثمان نوشت و کار آنها را به وی خبر داد که جواب داد آنها را به شام فرست که در مرزها اقامت کنند.

سخن از اینکه عثمان جمعی از مردم بصره را به شام تبعید کرد

عطیه بن یزید فقعسی گوید: وقتی از امارت ابن عامر سه سال گذشت خبر یافت که در میان مردم عبدالقیس یکی هست که پیش حکیم بن جبلة منزل دارد. حکیم بن جبلة يك دزد بود که وقتی سپاه باز می گشت متواری میشد و در سرزمین پارسینان می تاخت و بر زمینان هجوم می برد و مالشان می ربود و در زمین فساد می کرد و هر چه می خواست می گرفت، آنگاه باز می گشت. ذمی و مسلمانان از او به عثمان شکایت کردند و او به عبدالله بن عامر نوشت که حکیم را با هر که همانند اوست بدر که از بصره برون نشود تا به صلاح آید. ابن عامر او را بداشت که از بصره برون شدن نمی توانست و چون ابن سودا بیامد پیش او منزل گرفت و تنی چند بر او فراهم آمدند. ابن سودا با آنها سخن کرد اما بصراحت چیزی نمیگفت و از او پذیرفتند و بزرگش شمردند.

آنگاه ابن عامر کس فرستاد و او را بیاورد و گفت: «تو کیستی؟»

گفت: «یکی از اهل کتاب که به اسلام دل بسته و میخواهد در جوار تو باشد.»

گفت: «آنچه شنیده‌ام جز این است، از پیش من برو»

ابن سودا سوی کوفه رفت، از آنجا نیز بیرونش کردند که در مصر اقامت گرفت و با کسان نامه می‌نوشت و به او نامه می‌نوشتند و فرستادگان در میانه رفت و آمد داشتند.

طلحه گوید: حمران بن ابان زنی را در ایام عده به زنی گرفت عثمان تنبیهش کرد و میانشان جدایی آورد و او را سوی بصره فرستاد که ملازم ابن عامر شد روزی از سواری و گذر به عامر بن عبدقیس سخن رفت حمران گفت: «خوبست پیش تو بروم و او را خبر کنم»

گوید پس برفت و پیش عامر در آمد که مصحف می‌خواند و گفت: «وامبر می‌خواهد بر تو بگذرد، خواستم خبر دارت کنم» اما او قرائت خویش را قطع نکرد و بدو اعتنا نکرد. حمران از پیش وی برخاست که برون شود. نزدیک در، ابن عامر را دید و گفت: «از پیش کسی می‌آیم که خاندان ابراهیم را از خویشتن برتر نمی‌داند»

ابن عامر اجازه خواست و وارد شد و نزدیک او نشست عامر مصحف را بسزد و ساعتی با وی سخن کرد. ابن عامر بدو گفت: «چرا پیش مانعیابی؟»

گفت: «سعد بن ابی العرجاء اعتبار را دوست دارد»

گفت: «ترا به کاری بگماریم»

گفت: «حصین بن ابی الحر، عمل را دوست دارد»

گفت: «برای تو زن بگیریم»

گفت: «ربیع بن عسل به زنان دل بسته است»

گفت: «این پندارد که تو خاندان ابراهیم را برتر از خویشتن نمیدانی» عامر مصحف را گشود و نخستین چیزی که پیش آمد و گشوده شد این آیه بود:

«ان الله اصطفى آدم ونوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین»<sup>۱</sup>

یعنی: خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از اهل جهان برگزید.

چون حمران باز آمد این را دنبال کرد و بد او گفت و کسانی بر ضد وی شهادت دادند و عثمان به شام تبعیدش کرد و چون دانش وی را بداندستند اجازه دادند باز آید اما نپذیرفت و در شام بماند.

طلحه گوید: عثمان حمران بن ابان را که زنی را در ایام عده به زنی گرفته بود تبعید کرد و میانشان جدایی آورد و تازیانه زد و سوی بصره فرستاد و چون مدتی که خدا میخواست گذشت و آنچه میخواست درباره وی شنید اجازه داد که سوی مدینه آید جمعی نیز با وی آمدند و درباره عامر بن عبدالمقیس بدگویی کردند که زن گرفتن را لازم نمیداند و گوشت نمیخورد و به نماز جمعه حاضر نمی شود. عامر مردی گوشه گیر بود و همه کارش خفیه بود.

عثمان قضیه را برای ابن عامر نوشت که او را پیش معاویه فرستاد و چون پیش وی رسید تریبی پیش رو داشت و حمران به رسم عرب چیزی خورد. معاویه بدانست که به او دروغ بسته اند و گفت: «فلانی میدانی برای چه ترا تبعید کردند اند؟»

گفت: «نه»

گفت: «به خلیفه گفته اند که تو گوشت نمیخوری و اینک که دیدمت دانستم که بر تو دروغ بسته اند، گفته اند که تو زن گرفتن را لازم نمی دانی و به نماز جمعه حاضر نمی شوی»

گفت: «در نماز جمعه حضور می یابم اما در آخر مسجد جا می گیرم و زودتر از همه می روم. درباره زن گرفتن، وقتی می آمدم برایم خواستگاری می کردند، گوشت را هم که دیدی ولی از ذبیحة فصابان نمی خورم که روزی قصابی را دیدم که بزیرا سوی کشتارگاه می کشید، آنگاه کار در گلویش نهاد و پیوسته می گفت: «نفاق!»

نفاق! «تاجان داد.

معاویه گفت: «باز گرد»

گفت: «سوی شهری که مردمش درباره من چنان گفتند، باز نمی گردم، در این شهر که خدا برای من برگزیده میمانم. وی در سواحل به سر می برد و به دیدار معاویه می آید و معاویه پیوسته باو می گفت: «حاجت چه داری؟»

و اوجواب میداد: «حاجتی ندارم»

و چون این گفته را مکرر کرد گفت: «می خواهم گرمای بصره را به من بازدهی شاید روزه بر من سخت شود که در دیار شما آسان شده است»

ابو عثمان گوید: وقتی کوفیان تبعید شده، پیش معاویه رسیدند آنها را در خانه ای جای داد و با آنها خلوت کرد و سخن کرد، آنها نیز سخن کردند و چون فراغت یافتند گفت: «بخدا از حماقت به زحمت افتاده اید که منطق روشن و عنبر واضح و بردباری و توان ندارید. ای صعصعه! تو از همه احمقتری. مادام که چیزی از دستور خدا را وانگذارید هر چه میخواهید بکنید و بگویید که همه چیز را بجز معصیت خدای از شما تحمل میکنند، در کارهای مابین ما و خودتان اختیار دار خوبشید.»

بعدها آنها را دید که در نماز جماعت حاضر می شدند و بر قسه گوی جماعت می ایستادند. یکروز پیش آنها رفت که یکیشان به دیگری قرآن می آموخت، گفت: «این بجای آن تماثل که وقت آمدن بکار جاهلیت داشتید نکوست. هر جامی خواهید بروید و بدانید که اگر هماغهنگ جماعت باشید شما نیک روز می شوید نه آنها، اگر از جماعت بپرید شما تیره روز می شوید نه آنها و کس را زیان نمی زنید»

آنها نیز برای معاویه پاداش نیک خواستند و ثنای وی گفتند.

معاویه گفت: «ای ابن کوا! من چگونه مردی هستم؟»

گفت: «توانگر و گشاده دست و بدیهه گوی و تودار و بردبار و رکنی از ارکان

اسلام که مرزی پرخطر را بوسیله تو بسته داشته اند»

گفت: « از حادثه سازان ولایات سخن گوی که تو از همه یاران خود

خردمندتری.»

گفت: «به آنها نامه نوشته‌ام و به من نامه نوشته‌اند. آنها مرا شناخته‌اند و من آنها را شناختم، حادثه سازان مدینه از همه امت به سدی علاقمندترند و از آن ناتوان‌تر، حادثه سازان کوفه بیش از همه کس در کار کوچک، سخت نگرانند و در کار بزرگی بی‌بالک. حادثه سازان بصره مجموع، می‌آیند و پراکنده می‌روند. حادثه سازان مصر زودتر از همه به بد می‌پردازند و زودتر از همه به پشیمانی می‌گیرانند، حادثه سازان شام بیش از همه کس مطیع هدایت‌نگرند و نافرمان گمراهی آور.»

در این سال عثمان سالار حج بود.

به‌پندار ابومعشر فتح قبرس در این سال بود. گفتار مخالف وی را از پیش

آورده‌ام.

آنگاه سال سی و چهارم در آمد.

سخن از حوادث مهم

سال سی و چهارم

به‌پندار ابومعشر غزای دکلها در این سال بود، خبر این غزا و گفته مخالفان

ابومعشر را از پیش آورده‌ایم.

در این سال مردم کوفه سعید بن عاص را از ورود کوفه مانع شدند.

در همین سال مخالفان عثمان بن عفان به همدیگر نامه نوشتند که برای گفتگو

دو باره مطالبی که موجب نارضایتی آنها بود، پیش وی فراهم آیند.



## سخن از اجتماع مخالفان عثمان و خمر جرحه

قیس بن یزید نخعی گوید: وقتی معاویه تبعید شدگان را بس فرستاد گفتند عراق و شام جایگاه ما نیست، سوی جزیره روید. و بدخواه سوی جزیره رفتند. عبدالرحمان ابن خالد به آنها پرداخت و سختی کرد که تسلیم شدند و تبعیت وی کردند، اشتر را پیش عثمان فرستاد که او را بخواند و گفت: «هر جا می خواهی برو» اشتر گفت: «سوی عبدالرحمان می روم» و پیش او باز گشت.

سعید بن عاص به سال یازدهم امارت عثمان پیش وی رفت. یکسال و چند ماه پیش از آنکه سعید از کوفه برون شود اشعث بن قیس را سوی آذربایجان فرستاد و سعید بن قیس را سوی ری. سعید بن قیس عامل همدان بود که از آنجا برداشته شد و ونسیر عجلی به جایش نشست. سائب بن اقرع عامل همدان بود و مالک بن حبیب یربوعی عامل ماه بود. حکیم بن سلامه خزامی عامل موصل بود، جریر بن عبداللہ عامل قرسیبا بود، سلمان بن ربیعہ عامل باب بود و جنگ آنجا با قعقاع بن عمرو بود. عتیبه بن نسهاس عامل حلوان بود.

کوفه از سران خالی مانده بود و هر که بود مجذوب بود یا مفتون.

یزید بن قیس خروج کرد که خلع عثمان را می خواست و به مسجد نشست، کسانی بر او فراهم آمدند که این سواد از آن جمله بود و برای آنها نامه می نوشت. قعقاع به آنجا تاخت و یزید بن قیس را بگرفت که گفت: «ما می خواهیم سعید را از کار برداریم»

گفت: «این به شما مربوط نیست، برای این کار به مجلس منشین و کسان به دور تو فراهم نشوند، حاجت خویش را بخواه که بجان خودم به تو خواهند داد.» قیس به خانه خویش رفت و یکی را اجبر کرد و چند درم و یک استر بدو داد که